

روابط ایران با سرزمین‌های شمال شرقی

در اواخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ هـ ق

چکیده:

آخرین دوره حکمرانی دولت ایران در مناطق بخارا و خیوه در دوره نادرشاه افشار صورت پذیرفت و پس از آن در مناطق مذکور حکومت‌هایی از ازبکان استقرار یافت که نسبت به دولت ایران سیاست و روشی در پیش گرفتند که جنبه خصمانه آن بر دوستانه‌اش بیشتر بود. در مرو شاخه‌ای از ایل قاجار از زمان صفویه تا اوایل قدرت یابی آقامحمدخان در ایران، حکومت می‌کردند که آن هم به دست حاکم بخارا ساقط شد. گرچه آقامحمدخان درصدد اقداماتی در مناطق مذکور بود، ولی فرصت انجام آن را نیافت. غیر از حکام فوق ترکمانانی هم در مناطق شمال گرگان و استرآباد و خراسان بودند که دارای حکومت نظام یافته و مشخصی نبودند و گرچه مدتی پناهگاه بعضی از سران ایل قاجار بودند اما با استقرار حکومت قاجار مناسبات بین آنان تغییر کرد و آن ترکمانان به قتل و غارت و اسیر کردن مردم نواحی مرزی قلمرو قاجار پرداختند و آقامحمدخان اقدام به سرکوب آن‌ها می‌کرد.

کلیدواژه‌ها: ایران، روابط، ماوراءالنهر، مرو، بخارا، خیوه، ترکمانان، ازبکان.

مقدمه:

محدوده مرزهای زمینی ایران کنونی تقریباً همان است که در دوره قاجار شکل گرفته و البته در همان دوره بود که قسمتهای بسیار مهمی از سرزمینهای شمال غربی و شمال شرقی و شرق از ایران جدا شد. دولت قاجار طی قرار دادهای متعدد با دول خارجی جدایی آن سرزمین‌ها از ایران را رسماً تأیید کرد.^۱ چگونگی جدایی منطقه قفقاز از ایران که در دوره فتحعلی شاه قاجار و در طی دو جنگ چند ساله صورت گرفت در کتب و نوشته‌های فراوانی مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. البته منطقه مذکور را آقامحمدخان قاجار متصرف شده بود. ولی سزمین‌های شمال شرقی در نوشته‌ها و مطالعات محققان ایرانی کمتر مورد توجه و بررسی قرار گرفته و شاید این موضوع ناشی از این باشد که آقامحمدخان فرصت انجام اقدامات جدی در آن مناطق را پیدا نکرد. با وجود این شایان یادآوری است که نقش منطقه آسیای مرکزی در فرهنگ و تمدن ایران بیشتر از منطقه قفقاز بوده ولی در طی چند قرن نفوذ و سلطه حکومت و فرهنگ ایران در آنجا کاهش یافت و نادر شاه افشار آخرین قدرت ایرانی بود که توانست در آسیای مرکزی اقدامات و عملیات موفقیت آمیز قابل توجهی انجام دهد.

مقارن حکومت نادرشاه افشار حکام مناطق بخارا و خیوه از اوزبکان یعنی از نوادگان اوزبک خان - از نوادگان جوجی پسر چنگیزخان مغول - بودند. اوزبک خان در قرن هشتم هجری / چهاردهم میلادی در ماوراء النهر قدرت یافت ولی با ظهور تیمور لنگ قدرت خاندان او از بین رفت. در زمان جانشینان تیمور که حکومت تیموریان ضعیف شد دوباره اوزبکان در مناطق مختلف «ماوراء النهر و بخارا بر مسند خانیت تکیه زدند و از آن جمله بودند اولاد محمد خان شیبانی که شیبانی خان نیز نام یکی از خوانین اوزبکیه است». بعدها اوزبک‌ها «به چند فرقه متفرق» شدند و در سرزمینهای «فرغانه مشهور به خودقند و ترکستان و بخارا و سمرقند و خوارزم شعب آن گروه پراکنده» شدند.^۲ سیاست و اقدامات نادر شاه افشار بر حکومتهای اوزبک‌ها در بخارا و خیوه تأثیر گذاشت و موجب بروز تحولاتی در آن حکومت‌ها شد.

پس از نادر که یکپارچی ایران از بین رفت و آقامحمدخان در ایجاد وحدت و یکپارچگی سیاسی در کشور اقدامات جدی انجام داد، لشکرکشی او به مناطق شمال شرقی کشور نافرجام ماند و در اثر لشکرکشی روس‌ها به قفقاز از خراسان به شمال غربی رفت و در همین لشکرکشی اخیر بود که به دست زیر دستان خود کشته شد و دیگر فرصت اقدامات احتمالی در آسیای مرکزی را نیافت. در مقاله حاضر با توجه به وضعیت و حکومت مرو، بخارا و خیوه و نیز ترکمانهایی که به هیچ یک از حکومت‌ها مذکور وابستگی کامل نداشتند، به روابط آقامحمدخان قاجار با آن مناطق پرداخته شده است.

بخارا و مرو

نادر شاه افشار پس از تصرف دهلی در اواخر سال ۱۱۵۲ هـ. ق. / ۱۷۳۹ م. با سپاه نیرومندی روانه ماوراءالنهر شد. ابوالفیض خان حاکم بخارا که از آمدن نادر در کنار رود جیحون سخت مضطرب و نگران شده بود. سفیری به اردوگاه نادر فرستاد و از او خواست که چند روزی را می‌همان امیر بخارا باشد. حکیم اتالیق فرستاده ابوالفیض خان پس از مذاکره با نادر پاسخ او را برای ابوالفیض خان برد. پیام نادر این بود که ابوالفیض خان باید بحضور او برد. ابوالفیض خان پس از چند روز تردید و دودلی تصمیم گرفت به پشت گرمی نیروهای مختلف ماوراءالنهر در مقابل نادرشاه پایداری کند و با وجود مخالفت حکیم اتالیق با این کار، در دو منزلی بخارا به انتظار سپاهیان نادر لشکر آراست. در نبردی که نزدیک رودخانه زرافشان رخ داد (۱۱۵۳ هـ. ق. / ۱۷۴۰ م) خان بخارا شکست خورد و به قلعه بخارا فرار کرد. باز حکیم اتالیق را با نامه‌ای به وساطت نزد نادرشاه فرستاد و نادر «تحف و هدایای بسیار با یک دو نفر از قورچیان نظام عظام و استمالت نامچه و خلعت گرانمایه‌ای به اتفاق حکیم بی‌اتالیق به طلب پادشاه ترکستان ارسال داشت».^۳

ابوالفیض خان به حضور نادر رسید و سپس نادر به بخارا رفت و در آنجا دستور داد به نام او خطبه خواندند و سکه زدند. سمرقند نیز به تصرف سپاهیان نادر در آمد و پس از برقراری آرامش در ماوراءالنهر شاه افشار ابوالفیض خان را رسماً از حکومت بر

کنار نکرد، ظاهراً حکومت او را به رسمیت شناخت، ولی از آن پس قدرت واقعی در دست محمد حکیم اتالیق قرار گرفت که دست نشانده نادر شاه بود.^۴

محمد حکیم اتالیق در ۱۱۵۶ هـ / ۱۷۴۳ م. درگذشت و در سالهای بعد در ماوراءالنهر شورش‌ها و ناآرامیهایی بوجود آمد که ابوالفیض خان در سرکوب آنها ناتوان بود. بناچار از نادر شاه کمک خواست. نادرشاه محمد رحیم مغنیت فرزند حکیم اتالیق را که در خدمت او بود به همراه سرداری دیگر به نام شاقلی خان به بخارا فرستاد و محمد رحیم خان به جای پدر مقام اتالیقی یافت. با این حال ناآرامیهای ماوراءالنهر خاتمه نیافت و نادرشاه به پیشنهاد محمد رحیم خان ابوالفیض خان را از حکومت برکنار و پسر خردسالش عبدالؤمن را به حکومت بخارا نصب کرد و اختیار کارها در دست اتالیق قرار گرفت. (۱۱۶۰ هـ ق. / ۱۷۴۷ م).^۵

به هر حال کمی بعد از برکناری ابوالفیض خان زندگی او پایان یافت چنانکه زندگی نادرشاه، در بعضی منابع اشاره شده که مدتی هم حکومت بخارا اسما به نام پسر کوچکتر ابوالفیض خان، عبدالله خان بوده، ولی حکومت واقعی همچنان در دست محمد رحیم اتالیق بود و پس از او به دانیال اتالیق رسیده که در نسبت او با محمد رحیم خان در منابع اختلاف است. بعضی او را پسر و بعضی برادرزاده یا داماد محمد رحیم خان دانسته‌اند و این دانیال حدود ۲۴ سال تا ۱۱۹۶ هـ ق. / ۱۷۸۳ م. حکومت کرد.^۶

جانشین دانیال اتالیق به نام میر معصوم، میر معصوم غازی، مراد، شاه مراد و ملقب به بیکی جان تا حدود ۱۲۱۶ هـ ق. / ۱۸۰۱ م. حکومت کرد. اکثراً او را به عنوان مؤسس حکومت خاندان مغنیتی محسوب کرده‌اند. زندگی و حکومت او با رفتاری همراه با نمایش زهد و درویشی و تعصبات مذهبی شدید در آمیخته^۷ و به همین جهت در ابتدا حاضر به قبول حکومت نمی‌شد و یک روز ازبام تا شام «در کوچها گردش کرده از مردم بخارا به جهت پدر خویش حلیت می‌طلبید» و پس از آن هم «مدت یک سال دیگر به تحصیل علوم پرداخته» و به مصاحبت علما روزگار می‌گذراند و «بدین واسطه در عمل حکمرانی بخارا اغتشاش کلی پیدا شده بود». بزرگان بخارا ملتسمانه از

او خواستند که حکمرانی بخارا و «جلوس به جای پدر را قبول نماید». او بدین شرط حکومت را پذیرفت که «کار به شورا نماید» و همگان به اطاعت از او «به عهد و پیمان سوگند یاد نمودند».^۸

اولین اقدام شاه مراد پس از بدست گرفتن حکومت و تنبیه «چند تن از خائنان» در بخارا، سرکوب نیاز علی بیک اوزبک بود که از زمان دانیال اتالیق در شهر سبز «رایات طغیان افراشته» و راهزنی می‌کرد. شاه مراد بدانجا لشکر کشید، نیاز علی بیک دستگیر و با بسیاری از یارانش «طعمه شمشیر» شد. شاه مراد «یکی از معتمدین را با لشکر کافی در آنجا گذاشته به بخارا مراجعت نمود».^۹

مورخ بخارایی معاصر شاه مراد که موقع به تخت نشستن او در بخارا بوده نوشته:

«اغلب طوایف اوزبک و اهالی بخارا و شهرهای دیگر ارادتی به حد کمال به وی داشتند او را دارای مراتب روحانی و هم خلیفه پیغمبرش می‌دانستند، عسکر و لشکر اولوالامر می‌خواندند و با کمال خوشنودی سر در راه امرش می‌دادند. شاه مراد با جدی کامل در قلع و قمع مخالفین می‌کوشید، گردنکشان را هر جا بود به قید اطاعات آورده بود و محض اینکه امارات یا دول همسایه حساب از او ببرند عسکر و لشکریان را همه وقت در تحت سلاح حاضر می‌داشت. خون مخالفین مذهب سنت را مباح و مال آن‌ها حلال می‌داشت، با مذهب (شیعه) و متشیعین کمال بغض و عداوت را داشت ایرانیان را نجس می‌گفت و در آن زمان حدود شرقی ایران بیچاره کمال بی‌نظمی را داشت و همه ساله شاه مراد به عنوان غزا به حدود مشرقی ایران لشکر کشیده بسیاری از اهالی آن حدود را کشته و اموالشان را به غارت می‌آورد و خمس آن غارت را به خزانه اضافه می‌کرد».^{۱۰}

آرمینیوس وامبری در کتاب تاریخ بخارای خود نوشته است که در سالهای نخست حکومت میر معصوم «تعدادی مکانهای محکم مانند مرو و سرخس در دست شیعیان دلیر بود که اغلب مانع راهزنان متدین (!) ازبک در انجام وظیفه سنتیشان در غایت

خراسان و پرکردن بازار برده فروشی بخارا بودند. بنابراین شگفت‌انگیز نیست که امیر معصوم یا بنا بر قول نویسندگان ایرانی - بیک جان با هزاران سوارش - که در واقع چیزی بیش از یک الامان ترکمان [=حمله راهزنانه ترکمن‌ها به کاروان‌ها و ...] در مقیاسی بزرگ نبود، این مانع را جاروب کند و راه را هموار. مرو از زمان حکومت صفوی به قبیله قاجار واگذار شده بود و در این زمان بوسیله رئیس طایفه عزالدینلو اداره می‌شد. وقتی امیر معصوم به مرو لشکر کشید حاکم مرو، بایرام علی خان که سال‌ها از راهزنی‌های همسایگان جلوگیری می‌کرد بیهوده در مقابل سپاه مقتدر دشمن به دفاع برخاست. در این سال‌ها عضو دیگر قبیله‌اش، آقامحمدخان جاه‌طلب و خستگی‌ناپذیر در نواحی جنوبی ایران درگیر کشمکش برای کسب تاج کیان بود، خراسان بین امرای متعدد و استقلال طلب تقسیم شده بود. بایرام علی خان بر غم کوشش شجاعانه‌اش و بر غم شجاعت جنگاورانش که در حملات مدافعانه بسیار سخت خود زنان و دختران مسلح آن‌ها را همراهی می‌کردند، نهایتاً از پا در آمد و از دیوارهای مرو پایین انداخته شد.^{۱۱} پس از کشته شدن بایرام علی خان، ازبک‌ها مناطق اطراف مرو را ویران کردند و تمام جمعیت آنجا را به بردگی بردند و به منظور اینکه از کشت و زرع در آن مملکت جلوگیری شود «بند مرو» را شکستند و به همراه رهبر خدا ترس و دیندار (!) خود به بخارا بازگشتند. (۱۲۰۰ هـ / ۱۸۷۵م). این نخستین تجاوز شروع یک سری تاخت و تازهای بود که امیر معصوم طی چندین سال حکومتش یکی بعد از دیگری انجام داد.^{۱۲}

بعد از بایرام علی خان، پسر دلیرش محمد حسین با مساعدت تیمور شاه افغان مدتی شهر مرو را حفظ کرد ولی نهایتاً آنجا بکلی ویران شد. ساکنان ترک آنجا به زور به بخارا منتقل شدند که هنوز در آنجا مروی نامیده می‌شوند [البته سال تألیف کتاب ۱۸۷۲م] از آن زمان هیچ چیز از مرگیانای پرشکور باستانی باقی نمانده که عظمت گذشته از دست رفته‌اش را تصدیق کند، بجز تعدادی تپه‌های کوچک که از وسط زمین هموار در بیابان به چشم می‌خورد. در سال ۱۲۰۵ هـ / ۱۷۹۰ م ترکمن‌های ساریق و

بعد از آن‌ها حدود سال ۱۲۵۰ هـ / ۱۸۳۴ م ترکمن‌های تکه که قبلاً در مناطق غربی در آخال زندگی می‌کردند، ویرانه‌های مرو را اشغال کردند. در جایی که زمانی دانش و صنایع ایرانی رشد می‌کرد و به عمل می‌آمد اکنون فقط صدای جغ جغ زنجیرهای بهم پیوسته و مرثیه‌های فارسی از ایرانیان بدبختی شنیده می‌شود که در بندگان در زیر چادر ترکمن‌ها چشم حسرت و اشتیاقشان به طرف کشور نزدیک اما خارج از دسترسشان است.^{۱۳}

در هر صورت در یکی از لشکرکشیهای امیر بخارا به مرو محمد حسین خان هم به اسارت در آمد، او «را در بخارا توقیف داشتند. چون مدتی بر این منوال گذشت محمد حسین خان راه فرار به دست آورده به شهر سبز فرار نمود و تدارک کار خود را در آنجا دیده به مملکت ایران التجا برده در آستان خاقان مغفور شاهنشاه ایران فتحعلی شاه غازی می‌زیست».^{۱۴}

هدایت پس از توضیح لشکرکشی شاه مراد به مرو و شکست و قتل «بیرام علی خان قاجار عزالدینلو و خراب کردن بند مرو» و استیلادی وی در طخارستان و ترکستان تصریح کرده که «امیر ناصرالدین توره یعنی شاهزاده فرزند خود را به حکومت مرو مأمور ساخت».^{۱۵}

وقتی در سال ۱۲۱۰ هـ ق. آقامحمدخان قاجار به خراسان لشکر کشید نامه‌ای به شاه مراد نوشت که «بلخ بامی و مرو شاه‌یجان و زمین داور و سیستان و قندهار و کابل از اجزای ملک پادشاهان ایران بوده‌اند اکنون شما را چه افتاده که بلخ بامی و مرو شاه‌یجان را تصرف نماید و آنگاه دست بر قتل بیرامعلی خان قاجار عزالدینلو که از طوایف سلسله علیه ماست گشاید ... به تختگاه موروث و مکتسب خود باز گردند و گرد کنیه و فزونی نگردند تا ما نیز به حدود و سنور و ثغور قدیمه ایران قانع شویم و از این سوی آب جیحون فراتر نجوئیم ... چون این نامه جگر خراش به میر معصوم بیک جان امیر بخارا رسید، محمد حسین خان مروی قاجار ولد بیرام علی خان را خواسته

سخنی چند در متابعت پادشاه ظفرمند رانده از مرو شاه‌یجان متوحشاً به بخارا رفت و دل در برش طپیدن گرفت».^{۱۶}

قسمت اخیر نوشته هدایت اعتباری ندارد ولی مابقی آن در منابعی دیگر هم تأیید شده چنانکه در همان مأخذ بخارایی آمده شاه مراد «هر سال یکی دو دفعه به حدود خراسان لشکر می‌کشید» و اطراف مشهد را به باد غارت می‌گرفت و با اسیر و غنیمت بسیار به بخارا برمی‌گشت. «آقامحمدخان با لشکر انبوه به عزم تسخیر بخارا و تدمیر شاه مراد به جانب خراسان شتافت». و نامه تهدیدآمیزی در استرداد اسرای ایرانی و اموال منهبه به بخارا فرستاد. اما واکنش شاه مراد در این کتاب گونه دیگری بیان شده. بخارایی نوشته شاه مراد به بعضی از خوانین و حکام حدود خراسان دستور داد آقامحمدخان را «گرفته مغلولاً به بخاراش بفرستید و هرگاه در خود قوت و قدرت مقابله او را نمی‌بینید به من اطلاع بدهید تا با لشکر بخارا و اوزبیک بر او تاخته پیکار و جنگ او را ساخته شوم. وی را دستگیر کرده همراهانش را از دم شمشیر بگذارنم».^{۱۷}

مؤلف ناسخ التواریخ پس از ذکر نامه آقامحمدخان نوشته:

«سلطان بخارا از این خبر هول و هیبتی بزرگ در دل جای کرد و دانسته بود که آقا محمد شاه را گفتار با کردار هم عنان رود، لاجرم اسیرانی که در اراضی او از پیشین زمان تا آن وقت گرفتار بودند به شمار آورده ۸۰۰۰۰ تن بر آمد [؟!]. این جمله را از بهر رها کردن مهیا شد و از خزاین و دفاین گنجی بر هم نهاد که این جمله را بدهد و از این بیم و بلا برهد، اما جنبش لشکر روسی و سفر پادشاه از اراضی طوس طوفان این فتنه از وی بگردانید».^{۱۸}

در هر صورت گرفتاری‌های آقامحمدخان در مرزهای شمال غربی کشور و لشکرکشی روس‌ها به قلمرو ایران او را مجبور به رفتن از خراسان به قراباغ کرد و این هم که هدایت گفته بیک جان «متعهد آبادی بند مرو گردید» یا سپهر که گفته اسرا را سرشماری کرده و آماده آزاد کردن آنها شد و این هر دو مورخ و نیز محمد ساروی نوشته‌اند در کنار ارس یا در شوشی - پس از بازگشت آقامحمدخان از خراسان -

فرستاده شاه مراد خان با نامه او «مشمتمل بر مضامین ارادت اشعار به نظر انور رسید». ۱۹
جای بسی تأمل است و البته پذیرفتنش بسیار مشکل. ۲۰

شاه مراد در سال ۱۲۱۷ هـ / ۱۸۰۲ م در گذشت و امبری که بیش از شصت سال بعد از او از بخارا دیدن کرد نوشته، «حکومت هیجده ساله او از طرف ساکنان بخارا به عنوان با شکوه‌ترین قسمت دوران اخیر آنجا توصیف شده است. به طوریکه خاطره این دوره هنوز در حافظه نسل حاضر تازه و شیرین است، هم تاجیک و هم ازبک هرگز از تمجید از عدالت، دینداری، و شکوه دولت این نمونه شهریار مسلمان بیزار نیستند. البته در رژیمی که او تأسیس کرد بیشترین فشار، مشخصاً فشار سخت مذهبی بود. او کسی بود که منصب «رئیس الشریعه» را در زمانیکه در همه جهان اسلام فراموش شده بود احیا کرد. ۲۱

نویسنده مذکور پس از توضیحاتی در باره زندگی درویش مآبانه و زاهدانه میرمعصوم و اقدامات او در خورقند، افزوده است: «برای ما حکومت امیرمعصوم از این جهت جالب توجه است که او به کشمکش‌های قدیمی بین ایران و توران خاتمه داده است. او آخرین شهریاری است که به طرف ایران شمشیر کشید و تاخت و تاز کرد. ۲۲

ترکیب نژادی جمعیت خان نشین بخارا

آرمینیوس و امبری مجارستانی در سال ۱۲۸۰ هـ ق. / ۱۸۶۳ م. در لباس یک درویش مسلمان از قلمرو عثمانی مسافرتی به آسیای مرکزی انجام داد و گزارشی از این سفر تهیه کرد بنا بر گزارش وی سرحدات خانات بخارا در شرق خانات خوقند و کوه‌های بدخشان، در جنوب جیحون، و مغرب و شمال آن صحرای بزرگ بوده است و جمعیت اسکان یافته و چادر نشین آن را حدود دو میلیون و نیم نفر برآورد کرد و ملیت و نژاد آن جمعیت را ازبک، تاجیک، قرقیز، عرب، مروزی، ایرانی، هندو و یهود نوشت. ازبک‌ها را مشتمل بر سی و دو ایل معرفی کرده که هم در بخارا و هم خیوه و جاهای دیگر سکونت داشتند اما ازبک‌های بخارا هم از حیث چهره و هم علامات مشخصه جبلیشان با ازبک‌های خیوه متفاوت بودند. ازبک‌های بخارا با تاجیک‌ها باطناً

پیوستگی بیشتری داشتند تا خیره‌ای‌ها با سارت‌ها (= بومیان خیره) و چون ازبک‌ها در بخارا بر سایر نژادها برتری داشتند (خود امیر هم از ازبک‌ها بود) بنابراین هسته مرکزی قشون و قوای عمده را تشکیل می‌دادند اما افسران ارشد بندرت از میان آن‌ها انتخاب می‌شدند.^{۲۳} وامبری نوشته:

«بومیان تمام آسیای مرکزی تاجیک‌ها هستند و در هیچ جا تعدادشان به اندازه بخارا نیست. آن‌ها وطن اصلی خود را با افتخار خراسان اعلام می‌کنند. خراسانی که از شرق به چین و از غرب به دریای خزر متصل است ولی با وجود قدمت «در نهایت فساد و تباهی» غوطه ورنند. قرقیزها یا کازاک‌ها در بخارا جمعیت زیادی نیستند بصورت چادرنشین زندگی می‌کنند و در طی زمان‌ها تغییر نکرده‌اند و مغرورانه به نسب و تعداد خود افتخار می‌کنند و هواخواه جدی اسلام نیستند. عرب‌ها با زماندگان اعراب قرن اولند که به آسیای مرکزی رفتند و شباهت زیادی به اعراب حجاز و عراق ندارند و با زبان عربی هم آشنایی ندارند. مروزی‌ها اعقاب چهل هزار ایرانی ای هستند که امیر سعید خان در سال ۱۸۱۰ م. موقعی که به کمک ساریق‌ها بخارا را تصرف کرد از مرو همراه آورد. «مرزی از تاجیک هم بسیار ترسو تر و بزدل‌تر و در عین حال محیل‌ترین سکنه بخارا هستند».^{۲۴}

ایرانی‌های بخارا قسمتی برده و قسمتی برده آزاد شده می‌باشند که پس از پرداخت فدیه در خانان مستقر گردیده‌اند و تشریفات دینی تشیع را مخفیانه انجام می‌دهند و در تجارت و صنعت موفقند. «ایرانی که فهم و شعورش نسبت به سکنه آسیای میانه بی‌حد برتری دارد غالباً به شرایط بردگی پشت پا زده به مدارج عالی مشاغل سیاسی راه پیدا می‌کند. کمتر حاکم ایالتی پیدا می‌شود که به نحوی از انحاء در بین زیردستان خود عده‌ای ایرانی که سابقاً برده‌ی او بوده ولی نسبت به او وفادار مانده‌اند جای نداده باشد. اطراف امیر فعلی هم پر از ایرانی است و اولین صاحبان مقامات عالی هم در خانان از همین ملت می‌باشند».^{۲۵} تعداد هندوها بیش از پانصد نفر نمی‌شود که با فروتنی سرمایه

دارانی رباخواراند. یهودیان خانات بخارا حدود ده هزار نفرند که اکثراً در شهرهای بخارا و سمرقند و کارشی به صنایع دستی و تجارت مشغولند.^{۲۶}

در حکومت بخارا عنصر ترک و مغول به همه چیز برتری داشته و از اصل عرب و ایرانی اثر بسیار ناچیزی بر جای مانده بود و همه چیز تحت الشعاع عنصر ترک و مغول بوده است. با وجودی که تشکیلات حکومتی تابع نفوذ قدرت یک سلسله مقامات قرار داشت ولی ترتیب سازمان حکومتی طوری بود که یک استبداد نظامی حقیقی در همه جا حکومت داشته و امیر بخارا در آن واحد هم فرمانده کل قوا، هم شاهزاده و هم روحانی بزرگ محسوب می‌شده است.^{۲۷}

در سال‌های نخست قرن دوازده هجری / هیجده میلادی تقریباً در همان سال‌هایی که خاندان قاجار در ایران در حال کسب قدرت و استقرار حکومت بودند، در خانات بخارا هم چنانکه در صفحات قبل بیان شد خاندان مغنیت که جزو ازبک‌ها بشمار می‌روند قدرت را بدست گرفتند و تا سال ۱۳۳۹ هـ. ق. / ۱۹۲۰ م. اسماً و رسماً در بخارا حکومت کردند. گرچه بعد از سال ۱۲۸۵ هـ. ق. / ۱۸۶۸ م دست نشانده روس‌ها شدند و در ۱۹۲۰ م بخارا رسماً یکی از جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی شد.^{۲۸}

خیوه

اطلاعات در مورد اوضاع خوارزم و خیوه در فاصله بین خروج نادرشاه افشار از آنجا (۱۱۵۳ هـ. ق. / ۱۷۴۰ م) تا روی کار آمدن ایلتدرخان در اوایل قرن بعد تا حدود زیادی مبهم و اندک و حتی متناقض است. رضاقلی خان هدایت اشاره کرده که پس از نادرشاه «طایفه ترکمانیه یموت دست استیلا بر بقاع و قلاع خوارزم بگشادند» و بر آنجا حاکم شدند و پس از مدتی «ایلتدر پسر عوض ایناق بن محمد امین» در سال ۱۲۱۱ هـ. ق. «یموت را از گرگانج و خوارزم بیرون کرده بحدود گرگان فرستاد» و تلاش مجدد یموت در جنگ با ایلتدر به شکست انجامید و ایلتدر بعد از دو سال حکومت در ۱۲۱۳ هـ. ق. در جیحون غرق شد.^{۲۹} در صورتیکه کلمنت مارکام به حکومت رسیدن محمد امین خان ازبک و تصرف خیوه را به کمک تراکمه یموت دانسته و تصریح کرده که

پس از محمد امین خان پسرش ایناق خان هشت سال حکومت کرد و پس از او «پسر وی ایلتوزر بجای او بر نشست. در سال ۱۲۲۰ هجری وقتی که ایلتوزرخان برای تسخیر بخارا از رودخانه جیحون عبور می‌نمود در آب رودخانه غرق شد».^{۳۰}

سروان موراویف فرستاده روس به سواحل شرقی دریای خزر و خیوه، حکام خیوه را از سال ۱۷۱۷ م که پرنس بکوویچ (Prince Bekovitch) به خیوه رفت و خیوه‌ای‌ها او و «تمام سربازانش را که با خود به سرزمین آن‌ها برده بود از دم تیغ گذراندند»^{۳۱} تا زمان مسافرت خودش بدانجا (۱۸۱۹-۲۰ م.) بر شمرده است. بنابر نظر او حکام خیوه در دوره مذکور عبارت بودند از: ایناق - ایشمادی، پسرش محمد امین ایناق، پسرش عوض ایناق و بعد از او دو پسرش ایلتذر و محمد رحیم خان، و مواردیف به دربار شخص اخیر رفت. وی توضیح داده که ایلتذر پس از رسیدن به حکومت بر قدرت خود افزود و با سپاه فراوان به منظور تصرف بخارا بدانجا لشکر کشید و بعد از جنگ‌های سخت شکست خورد و در حین فرار در آمودریا، غرق شد و پس از او برادرش که همان محمد رحیم خان باشد به خانی رسید (۱۸۰۲ م.).^{۳۲}

نمی‌توان اظهارات موراویف را درست تلقی کرد، چرا که اولاً وی معتقد است از زمان حکومت ایناق ایشمادی تا زمان ایلتذر واقعه مهمی در خیوه اتفاق نیفتاده در صورتیکه لشکرکشی نادرشاه به خوارزم و تصرف آنجا در همین فاصله زمانی (در ۱۷۴۰ م.) و به هنگام حکومت ایلبارس خان بوده - که موراویف نامی از او نبرده - و نمی‌توان آن را واقعه مهمی بحساب نیاورد. ثانیاً معلوم می‌شود که ترتیب حکومت خانواده ایناق می‌بایست در دوره پس از نادر شاه افشار باشد که البته سال دقیق آن را فعال نمی‌توان معلوم کرد.

میرزا شمس بخارایی که شرح حکومت میر حیدر پسر شاهمراد امیر بخارا را نوشته تصریح کرده که دو طایفه خطایی و قبیچاقی از ازبک‌های تابع بخارا بر ضد میرحیدر عصیان کردند و «نامه‌ها به امرای خوقند و اورگنج و شهر سبز نگاهشته» و آن‌ها را هم بر ضد میرحیدر تحریک کردند. عصیانگران سمرقند را تصرف و غارت کردند و «مقارن

آنحال ایلت نظرخان (= ایلتذرخان) اورگنجی با لشکری انبوه وارد چارجوی شده او نیز آنجا را غارت کرده به تصرف در آورد». میر حیدر ده هزار سپاه «به سرکردگی ده تن سردار به جنک ایلت نظر خان» فرستاد و «مدت بیست روز» جنگیدند و نهایتاً سپاه اورکنج شکست خورد و فرار کرد و «لشکر میرحیدر مظفر و منصور وارد چهارجوی گردید». سپاهیان دیگر نیز مخالفان را در سمرقند شکست داده و آنجا را پس گرفتند.^{۳۳}

در هر صورت نگارنده به هیچ ارتباطی بین حکومت خیوه قبل از محمدرحیم خان با دولت قاجار - در زمان آقامحمدخان و سالهای نخست حکومت فتحعلی شاه برخورد نکرده است. باید توجه داشت که در مرزهای شمالی قلمرو قاجار از جنوب شرقی دریای خزر تا حدود مرو قبایل ترکمن زندگی می‌کردند که در دوره مذکور تابع و مطیع حکومت خیوه نبوده‌اند و ارتباطات آن‌ها با ایرانیان و دولت قاجار را نباید رابطه بین ایران و حکومت خیوه تلقی کرد. البته محمدرحیم خان تا حدود سال ۱۲۴۲ هـ. ق. / ۱۸۲۷ م. حکومت کرد و ارتباط‌هایی بین خیوه و دولت قاجار در زمان فتحعلی شاه بوجود آمد. پس از محمدرحیم خان هم حکومت خوارزم در خانواده او تداوم یافت و نهایتاً در نیمه دوم قرن ۱۳ هـ / ۱۹ م روس‌ها بر خیوه و خوارزم دست یافتند و حکومت ایناق‌ها هم خاتمه یافت.

ترکیب نژادی جمعیت و حکومت خیوه

قدیمی‌ترین گزارش نسبتاً جامعی که از ترکیب نژادی خاننشین خیوه، مقارن حکومت قاجار در ایران در دست است گزارشی است که سروان مورادیف مأمور روسیه به این منطقه به سال ۱۸۱۹-۲۰ م / ۱۲۳۷ هـ ارائه کرده است. وی ساکنان خیوه را شامل چهار گروه نژادی نوشته:

۱ - سارت‌ها که ساکنان بومی کشور بشمار می‌روند.

۲ - قراقالپاق‌ها، چادرنشینانی که در مجاورت سارت‌ها جابجا می‌شدند و تا حد زیادی تحت تأثیر سارت‌ها قرار داشتند.

۳- ازبک‌ها، بیگانگانی که کشور را اشغال کرده و خود را بر آن مستولی کرده بودند.

۴- ترکمن‌ها که به قبایل متعدد تقسیم شده و با توجه به منافع و مقتضیات خود مسکن گزیده یا بصورت چادرنشینی زندگی می‌کردند.

موراویف نقش هر یک از چهارنژاد فوق را به ترتیب: شریف، نوکر، فاتح و میهمان دانسته و در طبقه‌بندی دیگر آن‌ها را به ترتیب: بازرگان، کشاورز، شریف و جنگجو معرفی کرده است و نقش اخیر را نقشی دانسته که هر یک از چهار گروه نژادی در زمان موراویف ایفا می‌کردند و نقش قبلی را در گذشته داشته‌اند.^{۳۴}

وی جمعیت هر یک از گروه‌های نژادی اول و دوم را یکصد هزار خانوار، ازبک‌ها را سی هزار و ترکمن‌ها را حدود پنجاه هزار خانوار بر آورد کرده و ازبک‌ها را شامل چهار قبیله دانسته است. سپس به گروه‌های نژادی چهارگانه، بالا گروه پنجمی را هم افزوده که عبارتست از تعداد قابل ملاحظه‌ای بردگان خارجی که روسی، ایرانی و کرد بوده‌اند. تعداد بردگان روسی را حدود ۳۰۰۰ نفر نوشته و تصریح کرده که آن‌ها بوسیله قرقیزها در حدود اورنبورگ اسیر شده و به خیمه منتقل شده‌اند. تعداد اسرای ایرانی را ده برابر روسی‌ها و حدود ۳۰۰۰۰ نفر دانسته که بوسیله ترکمن‌ها اسیر و به خیمه منتقل شده‌اند و توضیح بیشتری و آماری در مورد اسرای کرد که از آن‌ها نام برده ارائه نکرده است.^{۳۵}

حدود چهل سال بعد از سفر موراویف به خیمه، آرمینوس و امیری سیاح درویش نمای مجار گزارشی از ترکیب نژادی جمعیت خیمه ارائه کرد که با گزارش موراویف تفاوتی دارد. وامبری جمعیت خیمه را به شش گروه نژادی تقسیم کرد. نام گروه جدید در این تقسیم کازاک یا قرقیز است. خلاصه تقسیم بندی وامبری از این قرار است:^{۳۶}

۱- ازبک‌ها که «غالبشان دارای مسکن ثابت شده به زراعت می‌پردازند». و «بر طبق تقسیماتی که خودشان قبول کرده‌اند از سی و دو طایفه یا ایل عمده تشکیل شده‌اند.» این ایلات در تمام آسیای مرکزی پراکنده‌اند. در نظر اول ازبک خیمه‌ای اختلاط خویش

با نژاد ایرانی آشکار می‌شود زیرا ریش دارد، و این «علامت خارجی بودن صاحب آن است ولی شکل و رنگ چهره‌اش شکی باقی نمی‌گذارد که اسلافش تاتار بوده‌اند». «خیوه از حیث آشنایی به اصول دیانت اسلام از بخار خیلی عقب است». با وجود این، هر کس به علم دیگری غیر از مذهب خود را مشغول کند در نظر عامه به متتها درجه تهی مغز و سطحی جلوه می‌کند».

۲- ترکمن‌ها که به قبایل متعدد تقسیم می‌شوند ولی در خانات خیوه یموت‌ها و چاودورها و عده کمی هم گوکلان وجود دارد.

۳- قره قالپاق‌ها که در سواحل شرقی جیحون در شمال شرقی خیوه به دامپروری مشغولند و حدود ده هزار خانوارند.

۴- کازاک‌ها (قرقیزها)، تعدادشان در خانات خیوه هم مثل بخارا زیاد نیست و خصوصیتی چون قرقیزهای بخارا دارند. (البته آن‌ها قوم بزرگی بوده‌اند و مقارن سفر وامبری به خیوه تقریباً تمام آن‌ها در خارج از قلمرو بخارا و خیوه زیر سلطه روسیه قرار گرفته بودند).

۵- سارت‌ها، که در بخارا و خوقند «آن‌ها را تاجیک می‌نامند و این‌ها همان سکنه ایرانی قدیمی خوارزم می‌باشند و در خیوه بسیار کم دیده می‌شوند. زبان اصلی آن‌ها کم‌کم به ترکی تبدیل شده. سارت یا تاجیک را از حرکات جذاب و زرنگی و کاردانش می‌توان شناخت».

۶- ایرانی‌ها، باستثناء جمعیت کوچکی که در منطقه آق دربند و جملی سکنی دارند بقیه یا برده هستند (تقریباً چهل هزار نفر) یا برده آزاد شده‌اند که در اثر مهارت و زیرکی صاحب ثروت شده و خود را باز خرید می‌کنند و در همانجا می‌مانند».

حکومت خیوه چنانکه قبلاً هم اشاره شد در دست نژاد ازبک بوده و در اوایل قرن ۱۳ هـ / ۱۹ م چنانکه موراویف گزارش داده ارتش و نیروی جنگی ثابتی در خیوه وجود نداشته است. «در صورت بروز یک جنگ، سپاهی از میان ترکمن‌ها و ازبک‌ها

فراهم می‌شود، که در نظم نظامی منحصر به فردی شکل می‌گیرد. وقتی خان آن‌ها را احضار می‌کند، موظفند فوراً تجهیز شوند و از او پیروی کنند البته بصورت سواره. در این ارتش هیچ مرتبه و درجه‌ای وجود ندارد، اما شجاع‌ترین جنگجویان در تاخت و تازها و مواقع دیگر وظیفه محافظت از خان را بر عهده دارند و او را همراهی می‌کنند. وقتی خان مسئولیت یک لشکرکشی را به یک یا چند ایل واگذار کند ازبک‌ها و ترکمن‌ها خودشان دسته‌های مخصوص داوطلب اعزام می‌کنند به امید غارت و کسب غنیمت. نیروهای اعزامی تحت فرمان کسی که سردار نامیده می‌شود شکل می‌گیرند. آن‌ها به هر طرف که سردار آنان را رهبری کند می‌روند اما او کوچک‌ترین کنترلی بر آن‌ها ندارد».^{۳۷}

به نظر می‌رسد در اوایل قرن سیزدهم هجری / نوزدهم میلادی روابط تجاری قابل توجه و قابل ذکری هم بین ایران و خان نشین خیوه وجود نداشته است. نیکولای موراوویف در همان زمان نوشته:

«احساس دشمنی بین خیوه‌ای‌ها و ایرانیان اهمیت تجارت دو جانبه بین آنان را بسیار ناچیز کرده است. یک ایرانی بندرت از خیوه دیدن می‌کند و آن زمانی اتفاق می‌افتد که او آشنایی در آنجا داشته باشد. در هر صورت او هر چه سریع‌تر خرید می‌کند، یا چنانکه اغلب اتفاق افتاده بعضی از دوستان یا بستگان خود را از بردگی نجات می‌دهد. آن‌ها را می‌خرد و در تمام مدت اقامتش مخفی می‌ماند، فقط خود را به دوستان خویش نشان می‌دهد».^{۳۸}

ترکمن‌ها و قاجار

در اوایل دوره قاجار سرزمین‌های واقع در شمال استرآباد و خراسان قلمرو ترکمانانی بود که تحت انقیاد کامل هیچ یک از حکومت‌های ایران، بخارا یا خیوه نبودند. یک مورخ انگلیسی در ۱۸۷۴ م نوشته:

«محل توقف طوایف وحشی تراکمه از سمت شرقی ساحل بحر خزر امتداد می‌یابد تا نواحی شهر مرو که اکنون خرابه است و از حدود شمالی خراسان به خیوق» این طوایف چادر نشین «به اقتضای فصل با گله و رمه خود از یک چمن به چمن دیگر نقل مکان می‌کردند. «تمام طوایف تراکمه سنی مذهب هستند و خیلی خونخوار و ظالم می‌شوند و لکن شجاعت فطری هیچ ندارند».^{۳۹}

نویسنده مذکور تراکمه مناطق فوق را شامل سه طایفه دانسته یموت، گوکلان و تکه. که هر کدام به ترتیب بیست و پنج هزار، دوازده هزار و سی و پنج هزار خانوار بوده‌اند.^{۴۰}

نیکولای موراووف در سال ۱۲۳۶ هـ / ۱۸۲۰ م توضیحاتی نسبتاً مفصل در مورد ترکمانان سرزمین‌های شرقی دریای خزر نوشته است. وی تعداد ترکمانان تکه را پنجاه هزار و هر کدام از گوکلان و یموت را چهل هزار چادر دانسته است.^{۴۱}

آرمینیوس وامبری در ۱۲۸۰ هـ / ۱۸۶۳ م به منطقه آسیای مرکزی سفر کرده گستره وسیع‌تری از آن سرزمین و اقوام آن را مورد مطالعه قرار داد. بنابر نوشته او ترکمن‌ها «نژادهای مختلف خود را خلق می‌نامند و این خلق‌ها را چنین اسم گذاری کرده‌اند:

1- چاودور Tchador ۲- ارزاری Erzari ۳- آل علی Alieli ۴- قره okara -
 سالدر salor ۶- ساریق Sarik ۷- تکه Tekke ۸- گوکلان Goklen ۹- یموت -
 Yomut.

حال این خلق‌ها به طایفه و طایفه به تیره تقسیم می‌شود بنابراین دو اصطلاح اخیر را می‌توان شاخه یک ایل ... و شاخه‌های فرعی شاخه اصلی بحساب آورد. اکنون ما این تقسیمات کل را سریعاً از مد نظر می‌گذرانیم منتها توجه مخصوصی به تکه‌ها و گوکلان‌ها و یموت‌ها که در جنوب مسکن دارند و من بیشتر با آنها تماس داشته‌ام مبذول می‌داریم».^{۴۲}

بنابر گزارش وامبری چاودورها در قسمت جنوبی منطقه بین دریای خزر و دریای ارال و حدود دوازده هزار چادر، خلق ارزاری در ساحل چپ جیحون از چهار شوچ [به چهار جوی] تا بلخ مسکن داشته و حدود پنجاه هزار خانوار، آل علی عمدتاً در اندخوی ساکن بوده و حدود سه هزار چادر، قره از ایلات کم اهمیت با هزار و پانصد چادر بین اندخوی و مرو متفرق بوده‌اند. سالدورها با حدود هشت هزار چادر در مرو و ساریق‌ها با ده هزار چادر در کنار رود مرغاب در اطراف پنج ده ساکن بوده و این دو ایل به شجاعت مشهور ولی جمعیت آن‌ها رو به کاهش بوده است. وامبری تکه را «قابل ملاحظه‌ترین و مقتدرترین ایلات ترکمن» معرفی کرده که «دو توقفگاه عمده» در آخال و مرو و شصت هزار چادر داشته‌اند و «چون کمتر از هم‌نوعان خود اراضی زراعتی در اختیار» داشتند «از راه غارتگری امرار معاش» می‌کردند. وی گوکلان‌ها را «صلح‌جوترین و متمدن‌ترین ترکمن‌ها» معرفی کرده و افزوده «غالب آن‌ها از روی میل به امر زراعت مشغول هستند و خود را تابع ایران می‌دانند». گوکلان‌ها در حوالی گرگان و دارای ده تا دوازده هزار چادر بوده‌اند. ایل یموت در سواحل شرقی و بعضی از جزایر دریای خزر ساکن بودند و آن‌ها را ابتدا «گرگان یمودو» (یموتهای گرگان) می‌نامیدند. غیر از این‌ها «خیوه یمودو» (یموتهای خیوه) هم بودند که در منتهی الیه صحرا و در همسایگی جیحون می‌زیستند، وامبری تصریح کرده از چهار طایفه ایل یموت «اوگورج علی‌ها» ندرتاً خود را با دزدی و راهزنی آلوده می‌کنند. «بعلاوه نظر به روابطی که با ایران دارند و تجارت عمده‌ای که در آنجا می‌کنند خواهی نخواهی خود را اتباع شاه می‌دانند و سالیانه مبلغ هزار دوکا هم به او باج می‌دهند. ولی از این گذشته ایرانی‌ها هم در حکومت داخلی آن‌ها به هیچ وجه مداخله نمی‌کنند. وی تعداد یموت‌ها را حدود چهل هزار چادر ذکر کرده و با احتساب هر چادر پنج نفر جمع کل ترکمن‌ها را حداقل ۹۸۲/۵۰۰ نفر دانسته است.^{۴۳}

البته چنانکه قبلاً هم تصریح شد گزارش وامبری مربوط به سال ۱۲۸۰ هـ/ ۱۸۶۳ م. است و از ابتدای حکومت قاجار تا آن زمان تغییراتی در محل اسکان و زندگی قبایل

بوجود آمده بود. چنانکه بنابر نوشته هدایت ترکمانان سالور که در آغاز حکومت قاجار تعدادشان حدود پنج هزار خانوار بوده و مدتی خراجگذار «بیرامعلی خان قاجار عزالدینلو» حاکم مرو بوده‌اند و در حدود سرخس روزگار می‌گذراندند در سالهای نخست سلطنت فتحعلی شاه و در سفر اول او به خراسان (۱۲۱۳-۱۴ هـ) «طایفه سالور مرتعی معین نداشتند. از حضرت خاقانی مستدعی» مکانی معین شدند «که در آن سکنی کرده به اطاعت پادشاه جم جاه ایران کوشند» و با اجازه شاه در حدود سرخس ساکن شدند.^{۴۴} در سال ۱۲۴۸ هـ / ۱۸۳۲ م. آلکس بارنز نیز تصریح کرده که «سرخس اقامتگاه ترکمانان قبیله سالور است».^{۴۵}

سالورها تا حدود ۱۲۴۸ هـ در سرخس بوده‌اند و در این تاریخ که عباس میرزا نایب السلطنه سرخس را تصرف کرد در مرو ساکن شدند. تعداد آن‌ها در سال ۱۲۶۰ هـ / ۱۸۴۴ م مانند گزارش وامبری هشت هزار خانوار بیان شده ولی در گزارش ۱۲۶۰ هـ تعداد ساروق‌ها را که مکان آن‌ها هم حدود مرو بوده دوازده هزار نوشته‌اند یعنی دو هزار خانوار بیش از رقمی که وامبری ذکر کرده، چنانکه ایل هشتاد هزار خانواری تکه را در چهار جو، مرو، آخال، تجن و سرخس دانسته‌اند.^{۴۶}

درباره زندگی اجتماع و فرهنگ و رفتار ترکمانان مطالب قابل توجهی در منابع ایرانی و خارجی وجود دارد. موراویف آن‌ها را قومی بدبخت و عاری از عقاید میهمان نوازی توصیف کرده که تنها فکر آن‌ها بدست آوردن پول بوده و برای مبلغی جزئی حاضر به هر کاری بوده‌اند. وی نوشته: هیچ اعتقادی به اطاعت یا نظم ندارند. اما اگر فردی زیرک و متهور پیدا کنند او را به عنوان رئیس خود می‌پذیرند، بدون اینکه از حق بودن چنین مقامی پرسش کنند. عموماً عاری از روحیه مردمی یا فروتنی هستند. مردی که خود را رئیس یا مسن تر می‌نامد فقط با آن عنوان بعضی کارها را انجام می‌دهد و همسایه او عنوان بالاتری را برای آزدن او جهت خود اختیار می‌کند؛ آق سقل. زبان آن‌ها ترکی است و هیچکس بجز رهبران مذهبی (ملاها Mollas) نمی‌تواند بخواند یا بنویسد. آن‌ها مسلمانان پیرو عمرند.^{۴۷}

حدود سیزده سال بعد از مورادیف، بارنز هم تصریح کرده «در بین ترکمانان عده کمی روحانی و واعظ وجود دارد زیرا آن‌ها برای برخی از مراسم احترام زیادی قایل نبودند. آن‌ها فاقد آموزش و پرورش هستند که بتواند امیال نفسانی و سرکششان را تا حدی مهار کند، و مردان را از بی‌رحمی و زنان را از بی‌توجهی به مبانی اصولی باز دارد. مردان تمام کارهای خارج از منزل را انجام می‌دهند و کار زنان خانه‌داری است. الامان‌ها، مردمی هستند که بطور متناوب یادگیر فعالیتند و یا بیکار می‌گردند. در عرصه تاخت و تاز سرشار از شور و حرارتند ولی در اینجا با تنبلی و سستی پرسیه می‌زنند. آن‌ها به اسب‌هایشان علاقمندند و به افتخارشان سرود می‌خوانند».^{۴۸}

تقریباً تمام منابع به این نکته اعتراف کرده‌اند که روحیه اکثریت ترکمانان، راهزنی، غارت و عدم اطاعت‌پذیری و داشتن نیرویی گریز از مرکز بوده، سیاح و مستشرق مجار تصریح کرده:

«در مدت توقف نزد ترکمن‌ها چیزی که از همه بیشتر باعث تعجب من شد این بود که حتی یک نفر را هم ندیدم که هوس فرماندهی داشته باشد یا حاضر باشد آمریت دیگری را قبول بکند. خودشان به طیب خاطر می‌گویند «ما مردمی هستیم بدون سر کرده و مایل هم نیستیم چنین چیزی داشته باشیم. ما همه برابر هستیم و هرکس از ما برای خودش شاه است. در تشکیلات سیاسی تمام جامعه‌های ایلیاتی دیگر کم و بیش و بطور مبهم شبحی از هیأت حاکمه دیده می‌شود. مانند: آقاسقل در میان ترک‌ها و ریش سفید نزد ایرانی‌ها و شیخ در بین اعراب. ولی ترکمن‌ها نظیر آن را ندارند. راست است که هر یک از ایلات آن‌ها دارای آقاسقلی می‌باشد ولی در حقیقت آن‌ها فقط عمال دستجات بخصوصی هستند و بابت کفالتی که در کارها می‌کنند و تا موقعی که اقتدار آن‌ها از حد معمول تجاوز نکرده و ادعاهای خارج از اندازه نداشته باشند. همه دوستشان دارند و تحملشان را هم می‌کنند».

شاید از ما بپرسند چگونه ممکن است این راهزنان حرفه‌ای با آن طبیعت وحشی و لجام گسیخته بدون آنکه یکدیگر را پاره پاره سازند با صلح و صفا با هم زندگانی کنند. من هم اقرار می‌کنم که موضوع خالی از تعجب نیست ولی چه خواهیم گفت وقتی که مجبور باشیم تصدیق کنیم با وجود این هرج و مرج ظاهری و فقدان تمدن کامل صرف نظر از خصومت‌های علنی این اشخاص وحشی کمتر از سایر اقوام آسیائی که روابط اجتماعیشان بر پایه قواعد سیاسی و مذهبی اسلام گذاشته شده است مرتکب دزدی و قتل و خلاف قانون و اخلاق می‌شوند. این از آن جهت است که صحرانشینان غالباً در تحت تسلط و حتی اقتدار جابرا نه قوه قهاری قرار گرفته‌اند که غیر مرئی و با نتیجه مصون از تعرض می‌باشد و آن عبارت است از «دأب» یعنی عادات و رسوم و روایات. طبق دستورات این قانون بدون قاعده ولی ثابت و مطاع، ترکمن‌ها فلان عمل را انجام می‌دهند یا از آن پرهیز می‌کنند. گاهی هم نفوذ مذهبی در درجه دوم و البته بعد از دأب محسوب می‌شود... بالمثل همه متفقند که وقتی ترکمن یک نفر ایرانی را غارت و اسیر می‌کند بواسطه حس تنفری که از شیعه بودن او در دلش ایجاد می‌شود عمل خود را موجه می‌شمارد. ولی این کاملاً اشتباه است. و من شخصاً عقیده دارم ترکمن از غارتگری خود که مدت‌ها است دأب آن را جائز دانسته است دست بر نخواهد داشت ولو آنکه همسایگانش بجای ایرانی ترک سنی هم باشند. موضوعی که این عقیده را ثابت و تأیید می‌کند تاخت و تازهای مکرری است که در کشورهای هم‌کیش خود مانند افغانستان و میمنه و خیوه و حتی بخارا به عمل می‌آورند. بعلاوه توانستم اطمینان حاصل کنم که بیشتر بردگان آسیای میانه به فرقه سنی تعلق دارند.^{۴۹}

البته قسمت اخیر ادعای وامبری که بیشتر بردگان سنی بوده‌اند در منابع دیگر تأیید نمی‌شود و اکثراً منابع خلاف آن را نوشته‌اند و حرف اصلی که ترکمن‌ها کار خود را توجیه می‌کردند و از اسیر کردن سنی‌ها هم خوداری نمی‌کردند درست است. در مورد آقاسقل‌ها هم باید توجه داشت که «در موضوع روابط خارجی نماینده تمایلات عمومی ایل خود» بودند ولی تام‌الاختیار نبودند. ملاها به جهت شهرتی که به تقوی و پرهیز

کاری داشتند، و با نفوذ اسرارآمیزی که با آن «روح خرافات پرست» ترکمن‌ها را مرعوب می‌ساختند از احترام بیشتری برخوردار بودند. آن‌ها «در خيوه و بخارا تربیت و در تمام امور حيله‌گری و تزوير ورزیده» بودند.^{۵۰}

در مورد مقام رؤسای قبایل که موراويف از آن‌ها با عنوان خان یاد کرده تصریح نموده که مقام آن‌ها «موروثی نیست» و در مورد بعضی خان‌های یموت ادعا کرده که «آن‌ها بوسيله ایرانیان نصب شده‌اند» و باز اظهار کرده «ترکمن‌های مرز ایران سلطه ایرانیان را قبول کرده‌اند در حالیکه ترکمن‌های حدود رود اترک و شمالی‌تر اقتدار آن‌ها را قبول ندارند. روی هم رفته این غیر ممکن است که گفته شود چه کسی رهبر واقعی این مردم است».^{۵۱}

وامبری عقیده داشت «وقایع عمده» زندگی ترکمن‌ها «عبارتست از الامان و چپو، اولی یک دستبرد مرتب و دومی یک غافلگیر کردن ساده است و هر دو به یک نتیجه که عبارت از غارتگری باشد منتهی می‌گردد».^{۵۲} از مطالعه نوشته‌های سیاحان و مسافرانی که در میان ترکمانان مسافرت کرده‌اند. چنین فهمیده می‌شود که گویی چپاول و غارت ایرانیان به عنوان یک شغل وظیفه و حرفه رسمی و اجتناب ناپذیر بسیاری از ترکمانان بوده است.

یکی از ترکمنان آشنای بارنز روش معمول نفوذ خود و همکاریانش به خاک ایران و چپاول آنجا را چنین توصیف کرده: «ما به آهستگی و مرحله به مرحله به خاک ایران نزدیک می‌شویم و بعد از رسیدن به مناطق مرزی چندین روز در اطراف یک قلعه پرسه زده مترصد فرصت می‌شویم که آن را تسخیر کنیم. اگر وضعیت غیر مترقبه‌ای پیش نیاید، هنگام صبح، موقعی که چوپان‌ها و کشاورزان مشغول کار می‌شوند به مزارع هجوم برده و هر کس گیرمان بیایید می‌رباییم. در مواردی که به شدت مورد تعقیب ایرانی‌ها قرار بگیریم، اسبهای یدک را که هر کدام معمولاً به دو نفر سوار تعلق دارد رها می‌کنیم و اسیران با ارزش‌تر را با خود می‌آوریم. در چنین تهاجمی کوتاه مدت همه چیز در گرو سرعت اسبهاست و از این رو ترکمانان از آن‌ها بسیار مراقبت می‌کنند».^{۵۳}

ترکمانان این روحیه و رفتار خود را حتی یک قرن بعد هم حفظ کرده بودند. چنانکه نویسنده‌ای در ۱۳۲۱ هـ. ق. در باره ترکمانان یموت نوشت:

«بهترین کسب این طوایف و درجات استعداد مواد این گروه به واسطه بی‌علمی پیوسته مبنی بر خود سری و جنگجویی و راهزنی است و از هر گوشه توشه از تر و خشک بدست آورده در آن ارض با استعداد معاش و مکسب خود قرار می‌دهند واهای استرآباد و روستائیان و بادیه نشینان هیچ وقت از تعدیات این طوایف نیاسوده و تعدیات گوناگون آن‌ها حیرت‌بخش عقول است».^{۵۴}

قاجار و ترکمن‌ها در مسیر تاریخ

قبل از آنکه آقامحمد خان قاجار حکومت خود را در سراسر ایران مستقر کند، در طی چند دهه پدران او و بعضی از سران قاجار از قبایل ترکمن و سرزمین‌هایی که ترکمن‌ها در آن زندگی می‌کردند به عنوان پناهگاهی به هنگام خطر استفاده می‌کردند. این موضوع حداقل در زمان سه نسل این خاندان اتفاق افتاده است. از فتحعلی خان قاجار تا آقامحمدخان. که نمونه‌ها و مواردی از آن ذکر می‌شود.

در حوادث مربوط به دوره سلطنت سلطان حسین صفوی آمده است که: «فتحعلی خان [جد آقامحمدخان قاجار] بعد از رهایی از قید محمدخان ترکمن بیگلربیگی استرآباد و گرگان ... از آب گرگان در گذشته به میان تراکمه یموت صاین خانی رفته قصه پر غصه خود باز گفته، سرداران یموت ... [نسبت به او] به طریق مطاوعت و متابعت رفتار نمودند. 55 بعدها هم که فتحعلی خان قاجار به شاه طهماسب دوم صفوی پیوست در حوالی خواجه ربیع در خارج مشهد به دشمنی و رقابت نادر با او کشته شد.^{۵۶}

فرزند او محمدحسن خان ... بعد از شهادت پدر نامور به ملاحظه عداوت نادر شاه افشار و محمدحسین خان قاجار بیگلربیگی استرآباد جلای وطن کرده غالباً در دشت ترکمانیه به سر می‌برد و به انتظار فرصت می‌گذرانید ... خان جلیل الشان در طایفه بکنج خان یموت دوجی بود و انتها ز فرصت می‌کرد».^{۵۷}

بعد از کشته شدن محمدحسن خان قاجار (۱۱۷۲ هـ / ۱۷۶۰ م) «محمد خان قوینلوی قاجار که از جانب او بیگلربیگی استرآباد بود نواب شاهزاده اکبر آقامحمدخان و سایر اولاد امجد خاقان شهید را برداشته به دشت گرگان و به میان طایفه یموت رفته در اوبه مرادخان جعفر بایلی بسر می‌برد».^{۵۸} البته نباید تصور کرد که این روابط بر پایه استوار و متین برقرار بوده است. پناهگاه بودن ترکمانان برای سران ایل قاجار که معمولاً از قدرتی بزرگ‌تر در ایران بدانجا فرار می‌کردند و حمایت ترکمانان از این یاغیان فراری در راستای همان خوی و خصلتی است که در آن‌ها وجود داشت و بیان شد و بنا بر نوشته هدایت «مصاحبت ترکمانان نامؤدب برخاطرش [آقامحمدخان] باری گران بود و از معاشرت آن گروه نامهذب مشقتی بی‌کران می‌برد. یکهزار (۱۰۰۰) سوار جرار از تراکمه و قاجار احتشاد کرده پای در رکاب نهاد» و به حدود استرآباد حمله کرد که کاری از پیش نبرد و بعد از آن کریم خان زند به او دست یافت و با خود به شیراز برد.^{۵۹}

وامبری از بی‌وفایی قاجاریه نسبت به ترکمانان «از زمان فتحعلی شاه» به بعد یاد کرده^{۶۰} در صورتیکه درست نیست. زیرا اولاً ترکمانان از زمان آقامحمدخان برای قلمرو او مشکل ساز شدند و ثانیاً اختلاف و دشمنی بین طرفین صرفاً ناشی از بی‌وفایی قاجار نبود بلکه بیشتر ناشی از همان روحیه و رفتار چپاولگرانه ترکمانان بود که حاضر به ترک آن نبودند. و همان رفتار دولت قاجار را وادار به اقدام بر ضد آن‌ها می‌کرد. چنانکه هم از زمان آقامحمدخان سپاهیان برای سرکوب ترکمانان یموت و گوکلان مأمور شدند و آن سپاهیان «کشتند و شکستند و زدند و بستند، مال و ائقال و اغنام و اجمال آن گروه را غارت کرده با فوجی از زنان و صبیان و اطفال و رجال به حضور شهر یار اعلی آوردند».^{۶۱}

منابع تاریخی دوره قاجار اعم از کتب تاریخ، سفرنامه‌های سیاحان، خاطرات مأموران سیاسی و نوشته‌های مستشرقین حاکی از آن است که این ترکمانان چادر نشین تا اواخر قرن سیزدهم هجری / نوزدهم میلادی هرگاه فرصتی بدست می‌آوردند به کاروان‌ها و نواحی شمال شرقی قلمرو قاجار از حدود جنوب شرقی دریای خزر تا شرق خراسان می‌تاختند و غارت می‌کردند و اسیر می‌بردند. البته در طی قرن مذکور به

اقتضای حال و شرایط زمانی گاهی بعضی از قبایل ترکمن نسبت به دولت ایران یا هر یک از حکومت‌های خیره یا بخارا اظهار اطاعت می‌کردند یا متحد می‌شدند که در این اتحاد و دوستی و اظهار اطاعت‌ها هم ثباتی نبود و هر زمانی از دوره مورد نظر را باید بطور خاص مورد نظر و بررسی قرار داد.



نتیجه‌گیری:

در اواخر قرن دوازدهم هجری / هیجدهم میلادی و اوایل قرن سیزدهم / نوزدهم ازبک‌ها در بخارا و خیوه قدرت را در دست داشتند. دو حکومت مزبور نه تنها با ایران که با همدیگر نیز خصومت می‌ورزیدند. شاخه‌ای از ایل قاجار که از زمان صفویه در مرو حکومت می‌کرد در آغاز قرن سیزدهم هجری به دست حکام بخارا برافتاد. چون آقامحمدخان قاجار به سلطنت رسید با نامه‌ای حاکم بخارا را تهدید کرد که از مرو و زمین‌های جنوب جیحون چشم‌پوشی کند و جیحون را به عنوان مرز ایران پذیرفت و ادعایی نسبت به اراضی ماوراءالنهر نکرد. گرچه آن مناطق زمانی مرکز اصلی احیای فرهنگ ایرانی بوده است.

غیر از حکومت‌های ازبک بخارا و خیوه گروه دیگری در مجاورت قلمرو قاجار در شمال خراسان و استرآباد و گرگان زندگی می‌کردند که بعضی از آن‌ها در پاره‌ای اوقات به دولت ایران یا به حکومت‌های بخارا یا خیوه اظهار اطاعت ناپایدار می‌کردند ولی به جهت خوی نیمه وحشی و غارتگری که داشتند مناطق مرزی ایران را ناامن کرده و غنیمت و اسیر می‌بردند و اسرای ایرانی را در بخارا یا خیوه می‌فروختند. هیچ گزارش یا خبری از ارتباط بین آقامحمدخان و حکومت خیوه در دست نیست، اما گزارش‌ها حاکی از آن است که حکومت خیوه ترکمانان مخالف دولت ایران را حمایت می‌کرده است.

یادداشت‌ها:

1. وحید نیا، سیف اله (گرد آورنده): قرارها و قراردادهای چاپ اول، مؤسسه مطبوعاتی، تهران، ۱۳۶۲، صفحات متعدد.
2. هدایت، رضا قلی خان: تاریخ روضه الصفای ناصری، تصحیح جمشید کیان فر، جلد نهم، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۸۰، ص ۷۳۹۶.
3. مروی، محمد کاظم: عالم آرای امینی، تصحیح محمد امین ریاحی، ج ۲، زوار، تهران ۱۳۶۴، صص ۷۸۸-۷۹۴.
4. همان، ص ۷۹۸-۸۰۰.
5. همان، ص ۱۱۱۷-۱۱۲۰، هدایت، تاریخ روضه الصفای ناصری، ص ۷۵۴۱.
6. همان، ص ۷۳۹۷، بخارایی، میرزا شمس: تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر، تصحیح محمد اکبر عشیق، چاپ اول، دفتر نشر میراث مکتوب تهران آئینه میراث، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۰۹، مارکام، کلمنت: تاریخ ایران دوره قاجار، ترجمه میرزا رحیم فرزانه، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، نشر فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۰۳.
7. هدایت، تاریخ روضه الصفای ناصری، ص ۷۳۹۷، مارکام، ص ۱۰۳، بخارایی ۱۱۱.
8. بخارایی، صص ۱۱۱-۱۱۲.
9. بخارایی، ص ۱۱۲.
10. همان، صص ۱۱۳-۱۱۴.
11. ۳۵۱p, Vambery.
12. بارنز، آکس: سفرنامه بارنز، ترجمه حسن سلطانی فر، چاپ اول، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۶، صص ۳۲-۳.
13. ۳۵۱-۲p, Vambery.
14. ۳۵۲p, Vambery.
15. بارنز، آکس: سفرنامه بارنز، ترجمه حسن سلطانی فر، چاپ اول، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۶، صص ۳۲-۳.
16. همان، ص ۷۳۹۸-۹.
17. بخارایی، ص ۱۱۵ و ۱۱۹.

A new Youk times .Arno press ,Arminius: History of Bokhara ,Vambery

.1۹۷۳New York ,company

18. سپهر، محمد تقی خان (لسان‌الملک): ناسخ التواریخ، تاریخ قاجاریه، به اهتمام جمشید کیان فر، ۳ جلد، جلد ۱ و ۲، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۷، ص ۸۲.
19. ساروی، محمد فتح الله بن محمد تقی: تاریخ محمدی، احسن التواریخ، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد. چاپ اول، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲۹۷-۸.
20. جهت اطلاع بیشتر دراین زمینه و نیز تحلیلی از زندگی و حکومت شاهمرادخان رک: Vambery. ۳۵۴-۳۶۲p.
21. Vambery. ۳۶۰p.
22. Ibid. ۳۶۰-۳۶۲p.
23. وامبری، آرمینیوس: سیاحت دوریش دروغین در خانات آسیای میانه، ترجمه فتحعلی خوارجه نوریان، چاپ پنجم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۴۵۹ و ۴۶۰.
24. همان، ص ۴۶۲-۴۶۳.
25. همان، ص ۴۶۳.
26. همان، ص ۴۶۴.
27. همان، ص ۴۶۵.
28. بارتولد، واسیلی ولادیمیر: خاورشناسی در روسیه و اروپا، ترجمه حمزه سردادور، چاپ اول، ابن سینا، تهران، ۱۳۵۱، صص ۳۰۰-۳۰۲.
29. هدایت، رضاقلی خان: سفارت نامه خوارزم، به کوشش علی حصوری، چاپ اول، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۶، صص ۱۱۲-۱۱۳.
30. مارکام، صص ۹۹-۱۰۰. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
31. Nikolay: Journey to khiva through the Turkoman country. Murav» yov. Landon .oguz press ۱۹۷۷، p. XV.
32. Ibid. pp. ۱۱۸۱۲.
33. بخارایی، صص ۷۴-۷۶، وامبری، صص ۴۴-۵.
34. Murav» yov. ۱۱۰p.
35. Murav» yov ۱۱۳-۱۱۱&۵۸.
36. وامبری، صص ۴۴۰-۴۴۴.
37. Murav» yov. ۱۵۱p. ۱۵۰.
38. Ibid. ۱۴۷p.

39. مارکام، صص ۷۲ و ۹۸.
40. همان، ص ۷۳.
41. برای مقایسه با آمارهای دیگر ر. ک: ساروی، ص ۸۵-۹۰.
42. وامبری، صص ۳۸۴-۵.
43. همان، صص ۳۸۴-۳۹۳.
44. هدایت، تاریخ روضه الصفای ناصری، ص ۷۹۸۲-۳.
45. بارنز، ص ۴۰.
46. سفرنامه بخارا: (مؤلف نامعلوم)، عصر محمد شاه قاجار، به اهتمام حسین زمانی، چاپ اول، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، تهران، ۱۳۷۳، صص ۷۲-۳.
47. Murav» yov. ۱۸p.
48. بارنز، ص ۴۴.
49. وامبری، صص ۳۹۴-۵.
50. همان، صص ۷-۳۹۶. Murav» yov. ۱۷p.
51. Ibid. ۱۷-۱۸.
52. وامبری، ص ۴۰۵.
53. بارنز، ص ۳۵ در مورد نقشه‌های راهزنی ترکمانان ر. ک: وامبری ص ۴۰۵.
54. قورخانچی صولت نظام، محمد علی ۱۳۴۸ ش، نخبه سیفیه، ص ۱ تا ۹۰، استرآباد نامه، چاپ اول، ذبیحی، م. امیرکبیر، تهران، صص ۹۰-۱،
- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان: چهل سال تاریخ ایران، جلد اول، المآثر و الآثار، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، اساطیر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۸۱.
55. هدایت، تاریخ روضه الصفای ناصری، ص ۷۰۸۰.
56. همان، ص ۷۰۸۴.
57. همان، ص ۷۰۸۵-۶، سپهر، صص ۱۵-۱۶.
58. هدایت، تاریخ روضه الصفای ناصری، ص ۷۱۵۱.
59. همان، ص ۷۱۵۶.
60. وامبری، ص ۴۱۹.
61. هدایت، تاریخ روضه الصفای ناصری، ص ۷۳۸۹.